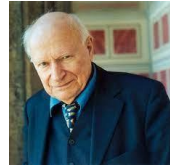


# زمان و زبان انقلابی

راینهارت کوزلک



ترجمه‌ی سیما حسن‌دخت فیروز



در بحث از زمان و زبان، به‌ویژه زمان تاریخی و زبان انقلابی، تلاش خواهیم کرد به مجموعه‌ای از مسایل به‌هم‌پیوسته نوری بتابانم.<sup>۱</sup> سروکارم با مفهوم‌ها<sup>۲</sup> و کلیدواژه‌های<sup>۳</sup> زبان سیاسی، آن‌گونه که از درون نقطه‌ی کانونی زمان انقلاب فرانسه گذر می‌کنند، خواهد بود.

به‌شکل نظری، میان واژه‌ها و موضوع‌هایی<sup>۴</sup> که واژه‌ها به آن‌ها ارجاع می‌دهند، می‌توان چهار نوع رابطه تعریف کرد: نخست، موضوع ثابت است و واژه نیز؛ دوم، موضوع دگرگون می‌شود، اما واژه‌ای که به آن موضوع ارجاع می‌دهد، ثابت باقی می‌ماند؛ سوم، موضوع ثابت می‌ماند، اما واژه‌های دال بر آن موضوع دگرگون می‌شود؛ و در آخر، چهارم، هر دو دگرگون می‌شوند. از نظر تاریخی، گمان بر این است که مورد آخر رایج‌ترین حالت باشد. همه‌چیز دگرگون می‌شود، هم موضوع‌ها و هم برداشت‌ها.<sup>۵</sup> درست است؛ اما به‌نوعی بدیهی می‌نماید و در واکاوی رابطه‌ی میان مفهوم‌های انقلابی و زمان تاریخی کمکی به ما نمی‌کند. از پایان قرن هجدهم به این سو، نهادها و مفهوم‌هایشان با سرعت‌های متفاوتی در حال دگرگونی بوده‌اند.

تزی من این است که بسیاری از مفهوم‌های زبان سیاسی در معرض فرایند زمان‌رواشدگی<sup>۶</sup> اند که معناهای پیشین آن‌ها را کمابیش از اساس دگرگون می‌کند. افزون‌براین، واژه‌های نو با معنایی زمان‌رواشده در مقایسه با کاربست پیشینی که داشتند، پدیدار می‌شوند. به بیان دیگر، معناهای کمابیش ثابت مجموعه‌اصطلاحات<sup>۷</sup>

۱ “Time and Revolutionary Language” *Graduate Faculty Philosophy Journal*, Volume ۹, Issue ۲, Fall ۱۹۸۳, pp. ۱۱۷-۱۲۷.

از دکتر جرج لیمن ممنونم که این مقاله را در اختیارم گذاشت -م.

۲ concepts

۳ keywords

۴ subject matters

۵ conceptions

۶ temporalization

۷ terminology

سیاسی ارسطویی بارش را از دست می‌دهد و مفهوم‌هایش پویایی می‌گیرد. این مفهوم‌ها هم حاکی از تجربه‌هایی نو در زندگی سیاسی و اجتماعی دوران به‌اصطلاح مدرن‌اند، و هم تولیدکننده‌ی این تجربه‌ها.

من برای اثبات این تز از زمان‌رواشدگی، در دو مرحله پیش‌خواهم رفت: نخست، نشان خواهم داد که واکاوی چیزی نا-موجود همچون زمان چطور ممکن می‌شود؛ و اکاوی زمان‌رواشدگی در میدان‌های معنایی چطور ممکن می‌شود. دوم، کارکرد این مفهوم‌های مدرن را در میدان عمل‌گرای کاربست سیاسی آن‌ها روشن می‌سازم.

بگذارید با تقریری<sup>۸</sup> بسیار ساده بی‌باغ‌زیم. در انقلاب فرانسه، «زمان» یکی از کلیدواژه‌های زبان سیاسی شد. صدها ترکیب - مثل *Zeitgeist*<sup>۹</sup> - پدیدار شد. این معناها در اصل مدلول‌هایی<sup>۱۰</sup> قانونی یا اخلاقی داشتند. در زبان آلمانی، بیش از صد ترکیب «زمان» با دیگر واژه‌ها وجود دارد که تا پیش از قرن هجدهم ترکیب‌هایی اخلاقی یا حقوقی مربوط به گفتمان قانونی یا تأملی اخلاقی بود. اما از اواخر قرن هجدهم به این‌سو، این ترکیب‌های نو مدلول‌هایی تاریخی یا سیاسی داشته‌اند. از این‌رو، همان‌طور که کلاوزویتس<sup>۱۱</sup> می‌گوید، «زمان» یکی از واژه‌هایی است که مورد بیشترین سوءاستفاده‌ها در جهان واقع شده است. تقریباً هیچ‌کس نمی‌تواند خود را از نظر سیاسی، اجتماعی و اخلاقی، بدون اذعان به چالشی که در واژه‌ی «زمان» لانه کرده است، بیان کند. این کلیدواژه باقی‌واژگان و زبان سیاسی را برانگیزاند. هیچ مقوله‌ی عمده‌ای از نظریه‌ی سیاسی یا برنامه‌ی اجتماعی نبود که به این شاخص دگرگونی وابسته نباشد. هیچ‌کس نمی‌توانست بدون اشاره به این دگرگونی‌ای که همه‌جا رخ داده بود، بحثی داشته باشد. این جریان «زمان» بود که به هر استدلالی مشروعیت می‌داد؛ و ضروری بود که مشروعیت‌های ویژه با ارجاعی عمومی به زبان مرتبط شوند.

<sup>۸</sup> statement

<sup>۹</sup> روح زمانه

<sup>۱۰</sup> senses

<sup>۱۱</sup> Carl von Clausewitz تئوریسین نظامی پروسی

اما تقریر چندان چشمگیری نیست این. چرا نباید کسی به استفاده از این واژه‌ی بنیادین در دوران دگرگونی‌های انقلابی وادار شود؟ پس به نظر می‌رسد کشف معنای زمانی مفاهیمی که ضرورتاً در پیوند با این واژه‌ی بنیادین نیستند، سودمندتر باشد. همان‌گونه که می‌دانیم، بیان کردن زمان تاریخی امر دشواری است؛ چرا که به دلالت‌های ضمنی<sup>۱۲</sup> مکانی وابسته است و تنها می‌توان آن را به شکل استعاری بیان کرد. با این‌همه، این امکان وجود دارد که برای زمان تاریخی از منابعی که داریم شاهد بیاوریم. دو مقوله‌ی انسان‌شناسانه‌ای که برای استخراج انگاشتی<sup>۱۳</sup> از زمان از منابع نوشتاری مناسب است، هدف‌مان را تأمین می‌کند. از مقام تجربه<sup>۱۴</sup> و افق انتظار<sup>۱۵</sup> صحبت می‌کنم. تمامی کنش‌های تاریخی براساس تجربه‌ها و انتظارات افراد دخیل در آن شکل گرفته‌اند. از این‌رو، ما یک جفت مقوله‌ی فراتاریخی داریم که شرط تاریخ بالقوه را تدارک می‌بیند. هر دوی این مقولات برای بحث درباره‌ی زمان تاریخی به‌غایت مناسبند، چراکه گذشته و آینده به‌واسطه‌ی گردآمدن تجربه و انتظار به هم می‌پیوندند. این مقوله‌ها برای کشف زمان تاریخی در پژوهش‌های تجربی نیز مناسبند، زیرا به‌واسطه‌ی محتوایی که دارند به کارگزاران واقعی حرکت‌های اجتماعی و سیاسی رهنمون می‌شوند. مثال ساده‌ای برایتان می‌آورم: تجربه‌ی اعدام چارلز یکم<sup>۱۶</sup> افق انتظار تورگو<sup>۱۷</sup> را فراگشود و او به‌اصرار خواست که لویی شانزدهم<sup>۱۸</sup> اصلاحاتش را عملی کند بلکه بتواند از سرنوشت مشابهی که در انتظارش بود، بگریزد. تورگو سرورش را آگاهانید، هرچند ثمری نداشت. اما اکنون می‌توان یک پیوند زمانی میان انگلیسی‌های

<sup>۱۲</sup> connotations

<sup>۱۳</sup> notion

<sup>۱۴</sup> dimension of experience

<sup>۱۵</sup> horizon of expectation

<sup>۱۶</sup> Charles I

پادشاه انگلستان، اسکاتلند و ایرلند که مخالفتش با سلطنت مشروطه به اعدامش انجامید.

<sup>۱۷</sup> Anne Robert Jacques Turgot سیاستمدار و اقتصاددان اهل فرانسه

<sup>۱۸</sup> Louis XVI آخرین پادشاه فرانسه پیش از انقلاب در این کشور

قدیم و انقلاب فرانسه‌ای که فرامی‌رسید را تجربه کرد و کاوید؛ و این پیوند جایی فراتر از زمان تقویمی صرف قرار می‌گیرد. رابطه‌ی میان تجربه و انتظار صرفاً رابطه‌ای در امتدادِ خطی تقویمی نیست؛ بلکه فضای انتظار و تجربه به‌نوعی در وضعیت اکنون «درهم آمیخته است». از این رو، ما هر سه بُعد زمان را در این دو مقوله در اختیار داریم. پس تاریخ عینی به میانجی تجربیاتی مشخص و انتظاراتی مشخص زاده می‌شود. در این مجال نمی‌توانم تعامل تجربه و انتظار را با جزئیات بکاویم. اما این مطلب آشکار به نظر می‌رسد: هر دو گستره‌ی زمانی به شیوه‌های بسیار متفاوتی به یکدیگر وابسته‌اند. در تجربه، دانش تاریخی‌ای اندوخته می‌شود که نمی‌تواند به‌شکل سراسری و با انتظار تغییر شکل یا تغییر ماهیت بدهد. شما نمی‌توانید از تجربه‌تان با استنتاجی فوری به انتظار برسید. اگر چنین چیزی ممکن بود، تاریخ همواره خود را تکرار می‌کرد. این دو بُعد، درست مثل حافظه و امید شأن متفاوتی دارند. نکته‌ی یک لطفه‌ی سیاسی از روسیه همین است:

خروشچف در یک سخنرانی اعلام کرد «در افق، کمونیسم دیده می‌شود». کسی حرفش را قطع کرد و پرسید «رفیق خروشچف، افق چیست؟» نیکیتا خروشچف پاسخ داد «در فرهنگ واژگان معنایش را بیاب». رفیق کنجاو مشتاق به خانه رسید و این تعریف را یافت: افق، خطی خیالی است که زمین را از آسمان جدا می‌کند و هر چه به سمتش میل می‌کنید، عقب‌تر می‌نشیند.

آنچه در آینده انتظارش می‌رود آشکارا در مقایسه با آنچه در گذشته تجربه شده است، محدود است. انتظاراتی که شخص سودایش را دارد می‌تواند جایگزینی بیابد، اما تجربه‌هایی که داشته است، انباشته شده‌اند. پس مقام تجربه و افق انتظار نمی‌توانند در ارتباطی ایستا با هم باشند. آن‌ها برسازنده‌ی اختلافی زمانی در اینجا و اکنون‌اند که گذشته و آینده را به‌شیوه‌ای نامتقارن به هم می‌پیونداند. معنای این گزاره آن است که ما ویژگی‌ای را در زمان تاریخی یافته‌ایم که هم‌زمان تغییرپذیری‌اش را نیز می‌نمایاند. تز تاریخی من این است که در دوران مدرن، تفاوت میان تجربه و انتظار به‌آرامی فزونی گرفته است. به بیان دقیق‌تر، دوران مدرن تنها زمانی به این معنا فهم شد که

انتظارات از تمامی تجربیات پیشین عدول کرد. «پیشرفت»<sup>۱۹</sup> کلیدواژه‌ای شد که خبر از این انحراف فزاینده به سوی آینده‌ای گشوده می‌داد. واژگان سیاسی و اجتماعی از قرن هجدهم به‌طور کامل دگرگون شد. اکنون مفاهیم سیاسی و اجتماعی یک ساختار زمانی درونی دارند که نشان می‌دهد از قرن هجدهم به این سو، بارِ نسبی تجربه و بارِ نسبی انتظار به نفع دومی چرخیده است. وقتی چنین اتفاقی روی داده است، می‌توان از یک زبان انقلابی سخن گفت – که ضرورتاً سرشار است از عناصر اتوپایی.

از زمان ارسطو تا عصر روشنگری، مفاهیم زبان سیاسی عمدتاً در خدمت جمع‌آوری تجربه‌ها و بسط نظری آن بوده است. پس انگاشت‌هایی که به این ترتیب به دست آمد، مانند مونارشی، آریستوکراسی، دموکراسی و انواع روبه‌زوال آن‌ها، در ترسیم نتایجی از تجربیات گذشته که به همین شیوه فهم شده بود، برای آینده کافی بود؛ و این امر با وجود ساختارهای اجتماعی دگرگون‌شونده صادق است. یعنی ما همان واژه‌ها را برای موضوعاتی در حال دگرگون شدن داریم. در تاریخ، تا عصر روشنگری، همگنی ساختاری مشخصی را می‌توان از این وضعیت کلی بیرون کشید. هرآنچه در آینده قابل انتظار بود را می‌شد مستقیماً از تجربه‌های گذشته بیرون کشید. اما از عصر روشنگری به این سو، این نگرش به‌شکلی رادیکال دگرگون شد.

بیاپید نگاهی بیندازیم به اصطلاح<sup>۲۰</sup> باستانی عام *res publica*<sup>۲۱</sup> که ذیل آن شکل‌های خاصی از حکمرانی فهرست شده است. در طول عصر روشنگری، هر نوع تأسیسی<sup>۲۲</sup> محکوم به انتخاب میان دو گزینه بود: در یک سو، جمهوری بود و هرچه غیر آن، استبداد. جنبه‌ی تعیین‌کننده‌ی این واژگان متضاد در زمان‌رواشدگی آن نهفته است. همه‌ی انواع تأسیس‌ها واجد شاخصی زمانی شدند. مسیر تاریخ، دور شدن از

<sup>۱۹</sup> progress

<sup>۲۰</sup> term

<sup>۲۲</sup> constitution

خودکامگی گذشته به سوی جمهوری آینده بود. انگاشت جمهوری که در اصل سرشار از تجربیات بود، مفهومی شد متعلق به انتظار.

این تغییر چشم‌انداز را می‌توان با در نظر داشتن نمونه‌ی کانت شرح داد. جمهوری برای او هدفی تاریخی بود که از خرد عملی استنتاج می‌شد. او در پیش‌بینی این آینده، نوع‌بارتِ Republicanism (جمهوری‌خواهی) را به کار برد. جمهوری‌خواهی بر یک اصل حرکت تاریخی دلالت می‌کرد که ترویج آن ضرورتی سیاسی و اخلاقی داشت. مفهوم حرکتی که کنش سیاسی به آن دست می‌یافت، جمهوری‌خواهی بود، درست مثل تاریخ که به‌طور کلی نوید پیشرفت می‌داد. جمهوری‌خواهی به‌شکل نظری در کارِ پیش‌انداختن حرکت تاریخی در شرف و به‌شکل عملی در کار تأثیرگذاری بر آن بود. تفاوت زمانی میان شکل‌های حکمرانی پیش‌تر تجربه‌شده و آن نوع تأسیس موردانتظار و موردنظر در همین اصطلاح مفهوم‌سازی<sup>۲۳</sup> شد. کانت از میان مشروطه‌های موجود، موارد مطلوب را برگزید و توصیه‌اش رفتن به سوی جمهوری مشروطه با تقسیم قدرت در آن بود. او به این ترتیب امیدوار بود که سلطنت یا عناصر دموکراتیکی را که استبدادی می‌دانست، کنار بزند.

از این‌جا مجموعه‌ای بلندبالا از نوواژه‌هایی پدیدار شد که به «-ایسم» ختم می‌شد. این واژه‌ها هم از چشم‌اندازهای مختلفی مایه گرفتند تا نشان‌دهنده‌ی حرکت تاریخی باشند و به تصمیم‌های سیاسی مشروعیت ببخشند.

اندکی پس از کانت، فردریش شلگل جوان «democratism» (دموکراتیسم) را جایگزین «republicanism» (جمهوری‌خواهی) کرد. او، هم‌آوا با کانت، اذعان کرد که هدف دموکراسی واقعی الغای تمامی شکل‌های سلطه‌ی فردی است و این امر تنها در آینده‌ای نامعلوم محقق خواهد شد. پس دموکراتیسم نامی شد برای یک پیش‌رفتن نامحدود. از این‌رو، انگاشت‌های سنتی مشروطه مثل «جمهوری» یا «دموکراسی» که حدود و شرایط دولت‌های احتمالی را تعیین کرده بود، با پسوند «-ایسم» به انگاشت‌های حرکت بدل شد. کارکرد کلی این انگاشت‌های حرکت دیگر صرفاً نظری نبود، بلکه عمدتاً عملی و فراخوانی بود در جهت کنش سیاسی.

<sup>۲۳</sup> conceptualize

اندکی بعدتر، «لیبرالیسم» یکی دیگر از بدیل‌های زمانی تازه‌ای شد که تمام زندگی سیاسی و اجتماعی را در نسبت با گذشته و آینده متمایز می‌کرد. به تعریف هاینریش هاینه: ۲۴ «این حزب لیبرال است که متعین‌کننده‌ی سرشت سیاسی روزگار ما است، درحالی‌که حزب به اصطلاح بردگان هنوز هم اساساً در حال وهوای قرون وسطی عمل می‌کند. لیبرالیسم پیش‌می‌رود با همان شتابی که خودِ زمان پیش‌می‌رود، یا لیبرالیسم به‌کندی می‌گراید به همان میزانی که گذشته در اکنون مداومت نشان می‌دهد.»

سوسیالیسم و کمونیسم به دنبال مطالبه‌ی آینده‌ای دائمی برای خود بودند. همان‌گونه که مارکس می‌گفت: «کمونیسم از نظر ما وضعیتی نیست که باید خلق شود، آرمانی نیست که واقعیت باید با آن منطبق شود [حکمی در تضاد با موضع اخلاقی کانت]، ما کمونیسم را آن حرکت اصلی می‌دانیم که وضعیت روزگار کنونی را دگرگون می‌کند. شرایط این حرکت ناشی از مقدمات نو و موجود خواهد بود.» این قرار بود شکل تازه‌ی گواه تاریخی باشد.

بنابراین، زمان‌رواشدگی نه تنها انگاشت‌های کهن مقولات ارسطویی را دگرگون کرد، بلکه هم‌زمان کمک کرد انگاشت‌هایی نو استقرار یابد که پسوند «-ایسم» وجه‌مشترک زمانی‌شان بود. اگر منظرِ زمانی را در نظر بگیریم، تمامی این مقولات وجه اشتراک دارند. درحالی‌که انگاشت‌های ارسطویی تأسیسِ معطوف به امکان‌های متناهی سازمان سیاسی بود تا هرکدام از دیگری قابل استنتاج باشد، نومفهوم‌های حرکت پدیدار شدند تا آینده‌ای تازه فراگشوده شود. هرچه این مفهوم‌ها محتوای تجربی کم‌تری داشت، انتظارات عظیم‌تری را می‌آفرید - این را می‌توان قاعده‌ی مختصرِ نوع تازه‌ای از مفهوم سیاسی و تاریخی توصیف کرد. پس ما دو ویژگی مفاهیم انقلابی را یافته‌ایم: نخست این که آن‌ها اصطلاحاتی جبرانی به نفع آینده‌ای نامعلوم‌اند. دوم این که ما در هر کدام از این انگاشت‌های نوابعاد، یک دوره‌ی گذار مدام میان گذشته و آینده می‌بینیم.

افزون‌براین، واژگان متضاد متناظرشان، مثل «آریستوکراتیسم» (آشراف‌سالاری)، «مونارشسیسم» (سلطنت‌طلبی)، «کانزرواتیسم» (محافظه‌کاری) یا «سرویلیسم»

۲۴ Heinrich Heine (۱۷۹۷-۱۸۵۶) شاعر و مقاله‌نویس قرن نوزدهم در آلمان



(بندگی‌مآبی) کارکرد زمانی ویژه‌ای دارند. عناصر این ساختارها و رفتار نمایندگانشان بر روی محور زمانی بر ساخته‌ای به گذشته نسبت داده می‌شود. در نتیجه، تا مدت‌ها بعد، خودِ محافظه‌کاران نمی‌پذیرفتند که از سوی مخالفانشان «محافظه‌کار» نامیده شوند، زیرا این نام را به علت فشار یا اضطرارِ زمانی آن به خاطر گذشته دوست نداشتند. تا این‌جا درباره‌ی ابداع<sup>۲۵</sup> صحبت کردیم. اما اصطلاحات زیادی وجود دارند که معنای زمانی‌شان دگرگون می‌شود درحالی‌که خودشان چهره عوض نمی‌کنند. این موارد حتا اگر روزی دلالت‌های خاصی هم داشته‌اند، اکنون دیگر نمی‌توانند از تحلیل‌رفتنِ ناشی از زمان‌رواشدگی تاریخی بگریزند. برای نمونه، اصطلاح «انقلاب» معنای دَورانی خود را که حاکی از تکرار منظم ساختارها یا نقاط عطف اعصار است، از دست می‌دهد. اصطلاح «انقلاب» نیز از زمان انقلاب فرانسه و صنعتی‌شدن بر آینده‌ای باز دلالت می‌کند. از همین روست که یاکوب بورکهارت<sup>۲۶</sup> می‌تواند انقلاب فرانسه را اولین دوره از عصر انقلابی‌مان تعریف کند. از آغاز قرن نوزدهم، انقلاب - همچون بحران - بر فرایند دگرگونی پایداری دلالت داشت که جنگ یا جنگ داخلی به آن شتاب می‌بخشید.

به‌شکلی مشابه، «رهایی»<sup>۲۷</sup> نیز معنای قدیمی‌اش را به‌عنوان یک اعلامیه‌ی قانونی اکثریت که از نسلی به نسل دیگر تکرار می‌شد، از دست می‌دهد. نهاد حقوقی در احیای زمانی روندهای بازگشت‌ناپذیری که می‌باید نژاد بشر را به سوی خودمختاری فزاینده رهنمون شود، محو می‌شود. یک دانشگاهی آلمانی (در حدود ۱۸۴۸) می‌گفت: «بسط مفهوم‌ها به‌هیچ‌وجه اتفاقی یا دلخواهی نیست، بلکه ضرورتاً بر بنیان ماهیت بشر و شیوه‌ی گسترش آن بنا شده است. از این‌رو، رهایی عملاً مهم‌ترین انگاشت ما، به‌ویژه در مرکز تمامی مسائل تأسیسی روزگار ما، واقع شد.»

انگاشت مشابه «دیکتاتوری» که از زبان حقوقی رومی گرفته شد نیز تحت‌تأثیر تعدیل مشابهی در راستای فرایند تاریخی قرار گرفت. معنای پیشین دیکتاتوری دال بر

<sup>۲۵</sup> neologism

<sup>۲۶</sup> Jacob Burckhardt تاریخ‌نگار سوئدی (۱۸۹۷-۱۸۱۸)

<sup>۲۷</sup> emancipation

اعاده‌ی نظم قدیم در مدت‌زمانی محدود بود. ناپلئون اول دگرگونی بنیادینی را در این وضعیت رقم زد. از آن زمان به بعد تغییر شرایط اجتماعی و نهادهای سیاسی یا عرضه‌ی مجموعه‌قوانین جدید به چالشی تاریخی برای دیکتاتوری بدل شد.

دیکتاتوری به همراه دیگر انگاشت‌هایی که سیر آن را نشان می‌دهد، یعنی «سزاریسم»، «بناپارتیسیم»، و نیز دیکتاتوری پرولتاریا، در همین ترسیمه<sup>۲۸</sup> می‌گنجد. از همین منظر است که کنستانتین فرانتر<sup>۲۹</sup> این اصطلاح را برای ناپلئون سوم به کار می‌برد. در اینجا دیکتاتوری دیگر مشابه جمهوری‌های باستانی، استثنایی نبود؛ و همان‌طور که فرانتر می‌گفت، نوع تازه‌ای از دیکتاتوری پدید آمد تا با شرایطی که هرگز تا پیش از آن در تاریخ تجربه نشده بود، همخوانی داشته باشد. دیکتاتوری محدود و تفویض‌شده‌ی باستانی بدل شد به دیکتاتوری مدرن و خودمختاری که به خود در زمان تاریخی مشروعیت می‌بخشید.

تکینگی شرایط نو با بسط مشابه این انگاشت از قلمرو سیاسی و حقوقی به قلمرو اجتماعی – همان‌طور که پیش‌تر در موارد «انقلاب» و «رهای» اشاره کردیم – اثبات می‌شود. با همین مضمون است که لورنز فون اشتاین<sup>۳۰</sup> از «دیکتاتوری اجتماعی» ناپلئون یاد می‌کند و در مورد ناپلئون سوم اضافه می‌کند که: «دیکتاتوری بنیاد نیست، بلکه پیامدی تاریخی است. دیکتاتوری اگر برپاگردنی باشد دیگر دیکتاتوری نیست؛ بلکه باید بتواند خود را ایجاد کند.» دیکتاتوری همان معناهای ضمنی خودارجاعی را به دست می‌آورد که سنخ‌نمای اصطلاحات زمانی پیشرو مانند انقلاب، پیشرفت، تاریخ یا خود زمان است. دیکتاتوری خودزایا مشروعیت تاریخی خود را از پیش فراهم می‌کند. در این بُعد است که کارکرد سیاسی و عمل‌گرای این اصطلاحات پدیدار می‌شود. هدف تمامی انگاشت‌هایی که داریم، فرایند بازگشت‌ناپذیری است که مسئولیتی را بر

<sup>۲۸</sup> scheme

<sup>۲۹</sup> Constantin Frantz فیلسوف و سیاستمدار آلمانی (۱۸۱۷-۱۸۹۱)

<sup>۳۰</sup> Lorenz v. Stein (۱۸۱۵-۱۸۹۰) اقتصاددان و جامعه‌شناس آلمانی لیبرال و طرفدار دولت رفاه

کنشگران تحمیل می‌کند و درعین حال، هم‌زمان، آن‌ها را از آن مسئولیت می‌رهاند چراکه خودزاییِ آینده‌ی موعود در این انگاشت گنجانده شده است. این بدان معناست که این انگاشت‌ها نیرویی در زمانی دارند که انگیزه‌ی تمامی مشارکت‌کنندگان یک گفتمان سیاسی از آن می‌آید.

تمامی این انگاشت‌های حرکت که ذکرش رفت - مجموعه‌ای که می‌تواند به‌سادگی گسترش یابد - ضریبی از دگرگونی زمانی را با خود حمل می‌کنند. از این رو، مستعد آن‌اند که براساس سه بُعد زمانی سازمان‌دهی شوند. این انگاشت‌ها یا بر پدیده‌ای مشخص منطبق‌اند، یا پدیده‌ای را که به آن ارجاع می‌دهند فرامی‌خوانند، یا واکنشی‌اند به پدیده‌ای از پیش موجود. به بیان دیگر، این سه بُعد از وزن‌های کاملاً متفاوتی برخوردارند و هر کدام به اکنون، آینده، یا گذشته سوگیری بیشتری نشان می‌دهند. این انگاشت‌ها، خود، همانند شرایط محیط<sup>۳۱</sup> تاریخی‌ای که بدان ارجاع می‌دهند، یک ساختار زمانی درونی دارند.

پس فرض انسان‌شناسانه‌ی ما از نظر معنایی تأیید می‌شود. زمان انقلابی مدرن با این واقعیت متمایز شده است که در آن تفاوت میان تجربه و انتظار افزایش یافته است. البته، به میزانی که نظام‌های طرح‌ریزی شده متحقق می‌شوند، موقعیت‌های عناصر تجربه و عناصر انتظار نیز در حال بده‌وبستان‌اند. این امر برای لیبرالیسم و تا حدی برای دموکراتیسم و سوسیالیسم رخ داد و برای کمونیسم رخ نداد. اما تنش زمانی‌ای که روزگاری به وجود آمد، نشانش را بر زبان سیاسی و اجتماعی امروز ما گذاشته است. مفهوم‌های تازه‌ی حرکت در خدمت بازسازمان‌دهی توده‌های ره‌اشده از نظام‌های طبقاتی ملاکین، تحت لوای شعارهای جدید بود. به این ترتیب، آن‌ها خود نیز اثراتی شعارسازانه داشتند، به این معنا که می‌توانستند در ساخت احزاب نقشی ابزاری ایفا کنند. به مفهوم‌هایی کلی با سطح بالایی از انتزاع نیاز بود تا تناسبی با منافع ناهمگن داشته باشد. هم‌زمان، محتوای این مفهوم‌ها می‌بایست به تحریک احساسات می‌انجامید تا توده‌ی رأی‌دهندگان را به تحرک وادارد. این امر به تنش میان استفاده‌ی ابزاری از مفهوم‌ها و معنای بالقوه‌شان انجامید. چالش اصلی همیشه دگرگونی شرایط موجود بود،

---

<sup>۳۱</sup> circumstances

یعنی در گام نخست، بازتعریف آن؛ اما این تنها با پیش‌بینی آینده‌ای ممکن می‌شد که عاری از تجربه‌ی موجود اکنون باشد.

\* \* \*

این ساختار زمانی از انگاشت‌هایمان ما را به دو یافته‌ی بسیار مرتبط رهنمون می‌شود که به‌شیوه‌ای خاص معرّف دوران ما هستند. مفهوم‌های سیاسی و اجتماعی ابزارهای مسیریابی حرکت تاریخی می‌شوند. آن‌ها نه‌تنها به واقعیت‌های موجود اشاره و آن را ثبت می‌کنند، بلکه خود بدل به عامل‌هایی در شکل‌دهی به آگاهی و کنترل رفتار می‌شوند. پس مفهوم‌ها عاملان تمامی دگرگونی‌هایی‌اند که جامعه‌ی بورژوازی را از قرن هجدهم به این‌سو متأثر ساخته است؛ و تنها در سایه‌ی این زمان‌رواشدگی است که مخالفان سیاسی می‌توانند یکدیگر را به عنوان ایدئولوگ متهم کنند. نقد ایدئولوژی<sup>۳۲</sup> خود برساننده‌ی ایدئولوژی است. کل کارکرد زبان سیاسی و اجتماعی با این تکنیک انتقادی تغییر یافته است. افشاکردن چهره‌ی دشمن در مقام ایدئولوگ به سلاح زبانی در منازعات سیاسی بدل شده است.

در مرحله‌ی نخست، تا میانه‌ی قرن هجدهم، زبان به‌موازات مرزهای درونی ممالک قشربندی می‌شده است. زبان سیاسی حق ویژه‌ی اشراف، وکلا و محققان بود. واحدهای سازنده‌ی زندگی و کنش نسبتاً فروبسته بود. حتا نفوذپذیر بودن ممالک نیز به از بین رفتن این مرزها نمی‌انجامید. ما در جهان فئودال لایه‌هایی از زبان می‌بینیم که مکمل یکدیگرند. این وضعیت به‌آرامی و با از هم گسیختن این ممالک دگرگون شد. آدلونگ<sup>۳۳</sup> فرهنگ‌نویس پیش‌تر دریافته بود که زبان «طبقات بالای جامعه»، زبان علم و هنرها، بسی سریع‌تر از گویش‌های مردم عادی، که کمابیش هزاران سال دوام یافته است، دگرگون می‌شود. فارغ از درستی چنین مقایسه‌ای، آدلونگ پیش‌تر از ضریب زمانی

<sup>۳۲</sup> *Ideologiekritik*

<sup>۳۳</sup> Johann Christoph Adelung زبان‌شناس آلمانی (۱۷۳۲-۱۸۰۶)

جدید دگرگونی استفاده کرده بود تا منطقه‌های زبانی مختلف را شرح دهد. اما قیدوبندها به‌سرعت تغییر کردند.

شمار مشارکت‌کنندگان در گفتمان سیاسی که اصطلاحات سیاسی، به‌ویژه تکیه‌کلام‌هایش، را می‌آموختند به‌شکل چشمگیری افزایش یافت. گفتار بورژوازی تحصیل‌کرده آرام‌آرام حتا بر مراودات سیاسی اشراف هم چیره شد. افزون‌براین، در جریان این رخدادها، طبقات پایین هم آموختند که از نظر سیاسی خود را به‌روشنی بیان کنند. این‌گونه بود که نبرد مفهوم‌ها زبانه کشید؛ نبردی که بی‌درنگ در فرانسه و در طول انقلاب کبیر به بار نشست.

در زبان اداری پروسی شاهد نبردی میان دو مفهوم «class» یا «estate» هستیم. نمونه‌ای از این منازعه‌ی مفهومی را می‌توان در آنچه پس از ورود بازار کشاورزی لیبرال در پروسیا رخ داد، دید. در آن مقطع زمانی، اشراف ملک‌های قدیمی از اینکه «مالک» (Besitzer) خوانده شوند - مالکان ملک‌هایشان - ناراضی بودند. آن‌ها بر عنوان «طبقه‌ی اشراف»<sup>۳۴</sup> پافشاری می‌کردند. با وجود این، صدراعظم پیش‌برنده‌ی اصلاحات همیشه با عبارت «به مالکان ملک‌ها» از آن‌ها یاد می‌کرد و از این راه بر آن بود که بگوید زمین، یک زمین اشرافی نیست، بلکه زمینی است که می‌تواند در تملک یک بورژوا یا حتا یک کشاورز قرار بگیرد. پس بازار لیبرال دلالت‌های ضمنی املاک را دگرگون کرد، اما مالکان طبقه‌ی اشراف حق سیاسی خود را در انتصاب قاضی‌ها در جایی که فرمان می‌راندند و ریاست بر نظمیه محفوظ داشتند. یعنی کارکردهای قدیمی فئودالی باقی ماند. فقط بازار باز شد. پس دگرگونی در نام طبقه به سوی نام «مالک» مبارزه‌ای سیاسی بر سر جایگاه حقوقی‌ای بود که بر دهه‌ها اصلاحگری سایه انداخته بود. این سنخ دگرگونی در سلطه حاکمی از دگرگونی به سوی امیدی برای آینده بود. این نبرد واژه‌ها حاکمی از جنگی علیه حقوق فئودالی برای تبدیل اربابان سابق<sup>۳۵</sup> به زمین‌دارانی<sup>۳۶</sup> بود که فرقی نداشت اشراف باشند یا بورژوا.

<sup>۳۴</sup> noble estates

<sup>۳۵</sup> landlords

<sup>۳۶</sup> landowners

هرچقدر مردمان بیشتری به گفتمان سیاسی دست می‌یافتند و درگیر آن می‌شدند، نیاز به کنترل زبان هم ضروری‌تر می‌نمود. این چالش به نوبه‌ی خود، جهشی را وارد ساختار زمانی انگاشت‌هایمان کرد. در مفهوم‌های سنتی روال این بود که تجربه‌های گذشته گردآوری و سازمان‌دهی شود و در یک اصطلاح درج شود. برای اصطلاحات سیاسی مدرن، این رابطه عموماً واژگون می‌شود. به بیان دقیق‌تر، بسیاری از مفهوم‌های مدرن پیش‌آگاهی‌اند (Vorgriffe)؛ آینده را پیش‌بینی می‌کنند. این مفهوم‌ها بر پایه‌ی تجربه‌ی آبرفتن تجربه‌ها بنا شده‌اند. زیرا تجربه‌های قدیم دیگر برای شرایط دگرگون‌شونده‌ای که در سایه‌ی صنعتی‌شدن و سیاسی‌شدن رخ می‌داد، کاربرد نداشت. این شتاب دگرگونی به‌شکل فزاینده‌ای بسیاری از تجربه‌های پیشین را از اعتبار ساقط کرد. پس لاجرم انتظاراتی نو آفریده و پرورده شدند که با انگیزه‌های اخلاقی، اقتصادی، فنی یا سیاسی اهدافی را تعیین کنند و وعده‌ی تحقق خواسته‌هایی را بدهند که تاریخ گذشته در برآورده‌کردنشان ناکام بود. این گسترش معنایی به‌موازات دستاوردهای انقلاب فرانسه و انقلاب صنعتی بود. اگر اصلاً قرار بود جامعه‌ی فئودالی متلاشی شده در اجتماعات محلی و کارخانه‌ها، در باشگاه‌ها، احزاب، اتحادیه‌ها و شرکت‌ها از نو سازمان‌دهی شود، آن‌گاه این امر مستلزم قواعد آینده بود. بار سیاسی و اجتماعی چنین پیش‌آگاهی‌هایی را می‌توان از منظر توانشان به فرارفتن از تجربه‌ی معاصر سنجید. برای مثال، شرایط جدید سازمان می‌خواست. خاستگاه خود این اصطلاح، همان موقعیت بود. بنابراین مفهومی ممکن شد که طرح‌ریزی، پیش‌بینی، کنش سیاسی، و نهادهای اجتماعی را با هم ترکیب می‌کرد.

دوم: هنر نقد یک مخالف سیاسی، به‌ویژه در مقام یک ایدئولوگ، فقط در این زمانه می‌تواند بسط یابد. نظریه‌ها، انگاشت‌ها، نگرش‌ها، برنامه‌ها یا عادت‌هایی که به‌عنوان ایدئولوژیک طبقه‌بندی می‌شود، آشکارا می‌بایست از پدیده‌هایی که ممکن است خطاها و دروغ‌ها و تعصبات تعریف می‌شود، متمایز شود. دروغ‌ها را می‌توان فاش کرد، خطاها را می‌توان زدود، بر تعصبات می‌توان چیره شد. ردّ مخالف با معیارهایی صورت می‌گیرد که از قرار معلوم برای هر دو سوی مناقشه پذیرفتنی است. حتا هنر آشکارسازی، آن‌گونه

که اخلاق‌گرایان بزرگ فرانسه شرح داده‌اند، بر زمینه‌های سست فلاکت مشترک بشری شکوفا شده است.

فروکاستن مخالف به ایدئولوگ در سویه‌های متفاوتی پیش می‌رود و با فلاکتی که تلاش‌ها در جهت فاش‌سازی‌اش است، فاصله دارد. برای این سخن از نقد، پیش‌شرطی تاریخی وجود دارد، یعنی عمومیت فزاینده‌ی آن مفهوم‌های کلیدی موردنیاز برای جذب تجربه‌های مدرن. معمول است که در زندگی مدرن و روزمره، رابطه‌ی رؤیت‌پذیر میان واژه‌ها و موضوعات اجتماعی و سیاسی مورد اشاره‌ی آن واژه‌ها محو شود. به‌ویژه، شرایط فنی و صنعتی تجربه‌ی روزمره دیگر در دسترس تجربه نیست. از این‌رو، بسیاری از انگاشت‌ها انتزاعی‌تر شده‌اند تا پیچیدگی روزافزون ساختارهای اقتصادی، فنی، اجتماعی و سیاسی را فهم‌پذیر کنند. هرچند، این موضوع باری معنایی بر استفاده‌ی روزانه از زبان تحمیل می‌کند.

هرچه انگاشت‌ها کلی‌تر باشند، احزاب و طرف‌های بیشتری می‌توانند از آن‌ها بهره‌برداری کنند. آن‌ها بدل به شعارها می‌شوند. فقط آزادی‌های مبتنی بر امتیازات ویژه است که می‌تواند مالکانی مدعی داشته باشد، اما خود آزادی مطالبه‌ی همگان است. بنابراین، رقابت بر سر تفسیر درست و حتا بیش از این، بر سر کاربرد درست این انگاشت‌ها درمی‌گیرد. برای مثال، «دموکراسی» بدل به یک اصطلاح تأسیسی جهانی و ویژه شده است که هر کشور و هر حزبی به شیوه‌ای متفاوت مدعی‌اش است.

دقیقاً همین انگاشت‌های مشابه به حاملان منافع، گرایش‌ها، تجربه‌ها و انتظارات متفاوت تبدیل شد. این روند به تکنیک‌های حذف‌وطردی انجامید که طراحی شده بود تا جلوی استفاده‌ی رقیب از همان واژه را برای هدف‌های دیگر بگیرد.

در چنین شرایطی، زمان‌رواشدگی چاره‌ای مشکوک پیشنهاد کرد: می‌توانیم مخالفان یا دشمنان مختلف را بر محور زمانی در حال حرکتی بنشانیم تا در مقام ایدئولوگ طردشان کنیم. خاستگاه این رویکرد انتقادی که به دشمن لقب ایدئولوگ می‌دهد، زمان‌رواشدگی مفهوم‌هایمان - به‌موازات تاریخ‌گرایی - است. این رویکرد با یک جریان کوتاه تاریخی قابل‌مقایسه است. حتا اکنون هم با انگاشت‌های حرکت‌زمانی است که آشکار خواهد شد. نقد ایدئولوژی، بار سنگین توالی زمانی را به گفتمان سیاسی تحمیل می‌کند. می‌توانیم با پرسش از رابطه‌ی میان «پیش‌تر» و «بعدتر»، به‌ویژه

رابطه‌ی میان «مدت‌ها پیش» و «مدت‌ها بعد» از نگرشی در مقام ایدئولوژی رمزگشایی کنیم. حتا وقتی کسی به شکلی عقلانی یا منسجم استدلال می‌کند هم می‌توان به او آگاهی کاذب نسبت داد. بصیرت‌ها و انگاشت‌های او به واسطه‌ی دسته‌بندی زمانی‌شان نسبی می‌شود و از این رو، ایدئولوژیک بودنشان اثبات می‌شود.

بسیار پیش می‌آید که نقدی که با استفاده از این مفاهیم زمانی انجام می‌گیرد، بار سنگین اثبات را به آینده موکول می‌کند. به همین دلیل، مخالف به مخمصه می‌افتد. مقیاس زمان تاریخی‌ای که ابزارِ سنجش او بود، مقیاسی شناور است. از یک سو، موضع کنونی او از نظر تاریخی مشروط اعلام می‌شود. تمامی پیش‌داوری‌هایش مناقشه‌برانگیز می‌شود. از سوی دیگر، همان موضع ممکن است در آینده‌ای که محتمل است هرگز به دست نیاید، اتوپیایی تلقی شود. سوم این‌که، قراردادِ همان موضع در گذشته ممکن است آن را استثنایی و مهجور بنماید. به محض آنکه معیارِ مطلوبیتِ آینده به داوری گذاشته شود، ردِ تجربیِ شبهه‌ی ایدئولوژی غیرممکن می‌شود.

خلاصه آن‌که، مقصد - یا تقدیر - تاریخ معاصر ما ویژگی‌های یک زمان انتقالی را از دست نداده است. زمان انتقالی، نه به معنای مسیحی‌اش، بلکه به معنای دورانی انقلابی با آینده‌ای گشوده. معیارهای خطاناپذیر عصر مدرن، مفهوم‌های جنبش و مفهوم‌های به‌جنبش‌درآمده‌اند که نشان‌دهنده‌ی دگرگونی اجتماعی و سیاسی‌اند و هم‌زمان در هیئتِ عوامل کارکردی زبان در شکل‌بخشی به آگاهی و در واقع، در نقد همان آگاهی در مقام ایدئولوژی، بر اندیشه‌ها، رفتارها، و عادت‌ها اثر می‌گذارند.